# ابتذال خوش‌بینی

**تری ایگلتون**

**ترجمه‌ی سعید محمدی**

**این نوشتار بخشی از کتاب جدید تری ایگلتون، روشنفکر عمومی، نظریه‌پرداز و منتقد ادبی است که در سپتامبر ۲۰۱۵ توسط انتشارات دانشگاه ویرجینیا منتشر شده است. ایگلتون در«امیدواری بدون خوش‌بینی» می‌نویسد: واقعیتْ آن آدم بدبینی است که مردم گوش‌هایشان را بر حرف‌های خائنانه‌ی او می‌بندند. از آن‌جا که حقیقت، در بیش‌تر مواقع، به اندازه‌ی کافی ناخوشایند است، باید با اراده‌ای محکم و آهنین بر آن غلبه کرد. خوش‌بینی طوری است که به آسانی نمی‌شود آن را از یک بیماری روانی تمیز داد. خوشیِ این‌چنینی، شکلی از یک انکار روان‌شناختی است. حالا هر قدرت خارق‌العاده‌ای که می‌خواهد داشته باشد، اما درحقیقت یک بهانه و فرار اخلاقی است. خوش‌بینی دشمن امید است، یعنی همان چیزی که بدان احتیاج داریم، آن هم درست به این دلیل که با امید می‌توانیم اعتراف کنیم که شرایط چقدر وخیم است.**

همان‌طور که عقاید سیاسی می‌توانند خوش‌بینانه یا بدبینانه باشند، ملت‌ها نیز هم‌چون این عقاید می‌توانند خوش‌بین یا بدبین باشند. ایالات متحده‌ی آمریکا، البته در کنار کره‌ی شمالی، از معدود کشورهای جهان است که در آن خوش‌بینی تقریباً نوعی ایدئولوژی دولت محسوب می‌شود. اکثریت ملت آمریکا چنین تصور می‌کنند که خوش‌بین بودن به آینده عینِ وطن‌پرستی است، اما نگرش منفی را نوعی بزهِ فکری تلقی می‌کنند. بدبینی تا حدودی یک عمل خرابکارانه و ضد سیستم محسوب می‌شود. حتی در دوران‌هایی که کوچک‌ترین امیدی وجود ندارد، یک توهم جمعی از قدرت و لایتناهی بودن در میان ملت وجود دارد که مدام، ناخودآگاه ملی آن‌ها را به خود مشغول می‌کند. در آمریکا اگر رئیس جمهوری اعلام کند که از بهترین دوران آمریکا گذر کرده‌اند و اکنون در شرایط خوبی به‌سر نمی‌برند، احتمال برنده‌شدنش در انتخابات به اندازه‌ی احتمال برنده‌شدن یک شانپانزه است. مورخی آمریکایی اخیراً گفته بود: «روزگار و زمانه، هر طور که باشد، سخن‌رانی‌های مراسم تحلیف ریاست‌جمهوری همواره خوش‌بینانه هستند». البته او با این دیدگاه بنای نقادی نداشت. در مورد برخی از جنبه‌های فرهنگ آمریکا نوعی سرخوشیِ۱ ناخواسته و اجباری وجود دارد؛ لفاظی‌هایی نظیر این‌که «هرآن‌چه بخواهم انجام می‌دهم» که خود این موضوع ترس‌هایی بیمارگونه از شکست را آشکار می‌کند.

لیونل تریگر۲، محقق آمریکایی، مطالعه‌ی به‌شدت بی‌سر و تهی دارد با عنوان زیست‌شناسی امید۳. تریگر در این مطالعه گویی از این‌که ایدئولوژیِ امید کشورش را در یک بستر علمی قرار دهد دل‌نگران و دلواپس است. او در واقع فکر و ذکرش را مشغول مواردی

این‌چنینی می‌کند: میمون‌هایی که به آن‌ها مواد مخدر داده‌اند، مواد تغییر خُلق و هم‌چنین تغییرات شیمایی یافت‌شده در مدفوع والدینی که در غم از دست‌دادن فرزندشان هستند. اگر تنها می‌توانستیم مبنای روان‌شناختی شادی و خوش‌رویی را به‌دقت کندوکاو کنیم، شاید این امکان وجود می‌داشت که نارضایتی سیاسی را برای همیشه ریشه‌کن کنیم و شهروندانی همیشه پرشور داشته باشیم. امید، به‌لحاظ سیاسی، ماده‌ی محرکی کارآمد است. دیدگاه تریگر این است که «این احتمال وجود دارد که بالابردن سطح خوش‌بینی یک تعهد مشترک انسانی باشد». به‌نظر می‌رسد استالین و مائو در این مورد، دیدگاه مشترکی را اتخاذ کرده‌اند؛ این وظیفه اخلاقی ما است که تأکید کنیم همه‌چیز گل و بلبل است، حتی زمانی که آشکارا چنین نیست.

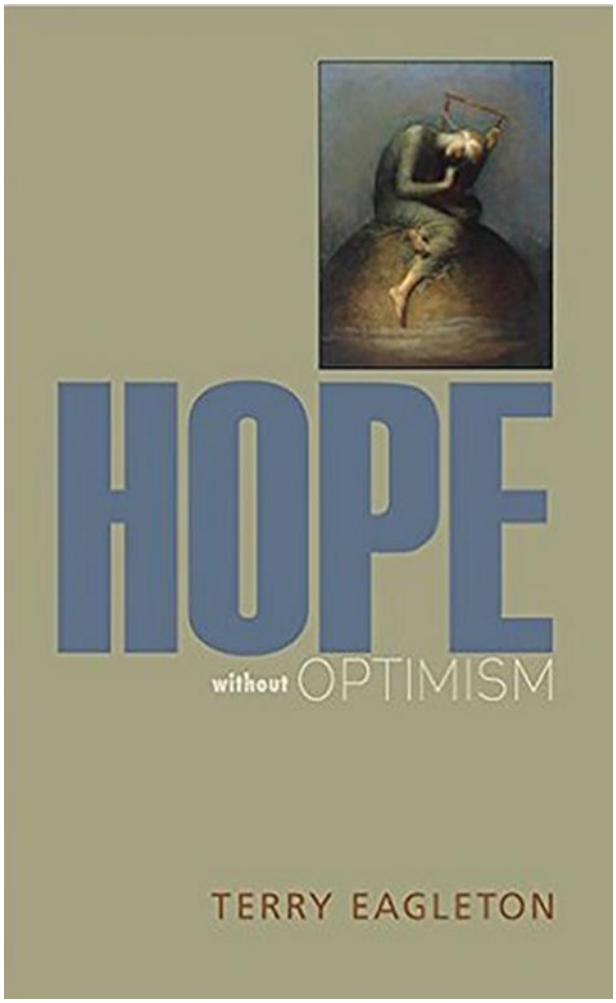


مؤلفانِ اثری با نام امید در عصر بی‌قراری۴، به همان شیوه‌ی مضحک، ما را چنین خبردار می‌کنند که «امیدواری بهترین دارو است؛ چرا که حاکی از نوعی حدِ وسط سازش‌بخش است میان واکنش استرسی تشدیدیافته و عقده‌ی حل‌شده‌ی ناامیدی». امید به ما اطمینان می‌دهد که «سطوح مناسبی از انتقال‌دهنده‌های عصبی، هورمون‌ها، لنفوسیت‌ها و مواد دیگری که برای سلامتی بسیار مهم هستند» در بدن وجود دارد. کمبود این چیزها برای سلامتی فردی و سیاسی شما بد است. شاید همین الان دانشمندانی در کالیفورنیا مشغول کار روی ساختن قرص امید هستند. این تصور زیاد از حد شیرینْ ویلیام جیمز، فیلسوف آمریکایی را به‌شدت بی‌قرار کرده بود. او می‌پرسد «آیا شراب شیرین است؟»، «آیا در کائنات فقط «بله بله» وجود دارد؟ آیا حقیقت مفهوم «نه» در خود کانون و هسته‌ی زندگی قرار ندارد؟ آیا همین «جدیتی» که ما به زندگی نسبت می‌دهیم به‌معنی «نه‌های» اجتناب‌ناپذیر و «از دست‌دادن»هایی نیست که بخشی از همین زندگی را شکل می‌دهد؟ آیا بدین معنی نیست که جاهایی از زندگی باید واقعاً ازخودگذشتگی کرد؟ و هم‌چنین آیا این «جدیت» به این معنی نیست که همواره در ته فنجان چیزی که همواره تلخ و گیرا است باقی می‌ماند؟»

سیاست‌های کاخ سفید در زمان ریاست‌جمهوری جورج دبلیو بوش، به‌جای آنکه «مبتنی‌بر واقعیت» باشند «مبتنی‌بر باور» بودند. همین سیاست‌ها نگرشِ شناخته‌شده‌ی آمریکایی را تا سر حد حماقت به پیش بُرد. واقعیتْ آن آدم بدبینی است که مردم گوش‌هایشان را بر حرف‌های خائنانه‌ی او می‌بندند. از آن‌جا که حقیقت، در بیش‌تر مواقع، به اندازه‌ی کافی ناخوشایند است، باید با اراده‌ای محکم و آهنین بر آن غلبه کرد.

خوش‌بینی طوری است که به آسانی نمی‌شود آن را از یک بیماری روانی تمیز داد. خوشیِ این‌چنینی، شکلی از یک انکار

روان‌شناختی است. حالا هر قدرت خارق‌العاده‌ای که می‌خواهد داشته باشد، اما درحقیقت یک بهانه و فرار اخلاقی است. خوش‌بینی دشمن امید است، یعنی همان چیزی که بدان احتیاج داریم، آن هم درست به این دلیل که با امید می‌توانیم اعتراف کنیم که شرایط چقدر وخیم است. برخلاف آن، همان بی‌خیالی‌ای که باعث امیدواریِ آدم خوش‌بین می‌شود، او را به‌سمتی می‌برد که موانعی را که باید با آن‌ها روبه‌رو شود دست‌کم بگیرد و دست آخر، چیزی که برایش می‌ماند نوعی اعتمادبه‌نفس کاملاً بیهوده و کاذب است. خوش‌بینیْ ناامیدی را به اندازه‌ی کافی جدی نمی‌گیرد. امپراتور فرانتس یوزف به‌خاطر اشاره به همین نکته برای خودش شهرتی دست‌وپا کرده است: در برلین اوضاع جدی بود و نه ناامیدکننده، در وین اوضاع ناامیدکننده بود نه جدی.

سرخوشی یکی از مبتذل‌ترینِ احساسات آدمی است. شاید بتوانیم آن را با شلنگ‌تخته‌انداختنِ دلقک‌ها یکی بدانیم، آن هم با یک کت راه راه و دماغ پلاستیکی قرمز. خودِ کلمه‌ی خوشحالی۵، برخلاف کلمه‌ی خوشحالی۶ در زبان فرانسه یا کلمه خوشحالی۷ در زبان یونان باستان، بسیار زرق‌وبرق‌دار و تصنعی به‌نظر می‌رسد، حال آن‌که کلمه‌ی «خشنودی۸» را در مورد گاوها هم می‌توانیم به‌کار ببریم. مؤلف کتاب جامعه۹ می‌گوید: «انسانی که هیچ درکی ندارد، امید او بیهوده و اشتباه است». گابریل مارسل۱۰، فیلسوف فرانسوی شک دارد که چیزی به‌عنوان خوش‌بینی عمیق بتواند وجود داشته باشد. شاید در بهترین حالت بتوان آن را به‌مثابه‌ی شکلی منحط از امید در نظر گرفت که به‌طرز اصلاح‌ناپذیری هم ساده‌لوحانه است. درمورد خوش‌بینی چیزی متزلزل وجود دارد که تزلزلش تحمل ناپذیر است، همان‌طور که در مورد نوعی از بدبینی هم چیزی وجود دارد که به‌صورت بیمارگونه‌ای لذت‌طلبانه است؛ آن هم آن نوع از بدبینی‌ای که با نقاب نازکی از جنس شعف، اندوه درون خود را می‌پوشاند. هم‌چون بدبینی، خوش‌بینی هم همه‌ی جهان را سیاه و سفید می‌بیند و به همین سبب، نسبت به تفاوت‌ها و تمایزاتِ جزیی نابیناست. از آن‌جا که خوش‌بینی یک ذهنیت کلی است، تمامی اشیاء آرام‌آرام از طریق نوعی ارزش مبادله‌ای روحشان، با یک‌دیگر قابلیت مبادله و معاوضه پیدا می‌کنند. آدم خوش‌بینی که مُهر آن را بر پیشانی خود دارد، به همه‌چیز با همان شیوه‌ی موشکافانه‌ای پاسخ می‌دهد که از قبل برنامه‌ریزی شده است و به همین خاطر، فاکتور بختْ احتمال و امکان را حذف می‌کند. در این جهان جبرگرا، یک پیش‌بینی‌پذیریِ مافوق طبیعی وجود دارد که سرنوشت محتوم اشیاء را تعیین می‌کند تا به کمال عمل‌کرد خود برسند و این مسئله هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای هم ندارد.

یک حقیقتِ درخور توجه وجود دارد، آن هم این‌که در فاصله‌ی به چاپ رسیدن رمان کلاریسا۱۱ی سموئل ریچاردسون۱۲، در میانه‌ی قرن هجدهم تا ادبیات داستانی تامس هاردی، در اواخر دوره‌ی ویکتوریایی انگلستان، به‌زحمت می‌توان رمانی تراژیک (به‌معنی رمانی که پایان مصیبت‌بار داشته باشد) یافت. مسلماً معدود رمان‌هایی را می‌توان یافت که به‌طور هیجان‌انگیزی تا مرز تراژیک شدن پیش رفتند اما به آن نرسیدند. بلندی‌های بادگیر۱۳ به آستانه‌ی تراژدی بسیار نزدیک می‌شود، حال آن‌که رمان ویلت۱۴، اثر شارلوت برونته۱۵ فرجام‌های متفاوتی را پیش روی مخاطب قرار می‌دهد؛ فرجامی تراژیک و فرجامی کمیک، چنان‌که گویی از این‌که پایان رمان کاملاً تراژیک باشد ترس دارد. مگی تالیور، قهرمان رمان آسیاب رودخانه‌ی فلاس۱۶ نوشته‌ی جرج الیوت۱۷، در پایان داستان می‌میرد، اما هم‌زمانی مرگ او با مرگ برادر بی‌تربیت و مغرورش، چنان پیوند پرشوری ایجاد می‌کند که نتیجه‌ی داستان به‌طرز عجیبی شوق‌انگیز می‌شود.

اثر دیگر الیوت با عنوان میدل‌مارچ۱۸ اگرچه نامفهوم به پایان می‌رسد، اما این ابهام بر اعتقاد رمان به روحیه‌ی اصلاح‌گری مهر

تأیید می‌زند، هرچند که این اعتقاد در آخرین برگ رمان به شیوه‌ای اندوهناک توصیف می‌شود. آخرین کلمات دوریت کوچکِ۱۹ دیکنز بسیار ناراحت‌کننده است، اما دیکنز هم‌چون دیگر آثارش، ناامیدی را از طریق یک تراژدی عریان عرضه نمی‌کند. دیکنز پایان رمان آرزوهای بزرگ۲۰ را درست با همین انگیزه تغییر داد تا قهرمان زن و قهرمان مرد رمان را به‌هم برساند. سبک هنرنمایی دیکنز طوری است که حتی زمانی که بی‌رحمانه‌ترین حقایق اجتماعی را به تصویر می‌کشد، حداقل در رمان قبلی‌اش، فاصله‌ی خود را با آن حقایق حفظ می‌کند و آن‌ها را برای مخاطب خوشایند و دلپذیر می‌سازد. شور و اشتیاقی که دیکنز دل‌خراش‌ترین جنبه‌های انگلستان دوره‌ی ویکتوریایی را با آن به تصویر می‌کشد، خود ترفندی است برای پشت‌سرگذاشتن و غلبه بر آن جنبه‌های تلخ.

امید، اثر جورج فردریک واتس، ۱۸۸۶

چیزی که خوانندگان تامس هاردی۲۱ را تکان می‌دهد، فقط بی‌خدایی او یا دیدگاه‌های روشنفکرانه‌ی جنسی او نیست، بلکه خوانندگان بیش‌تر مبهوتِ رئالیسم تراژیک و قرص‌ومحکم او می‌شوند. هاردی در واقع به روشی ناراحت‌کننده، به مخاطب دوره ویکتوریایی خود که شدیداً محتاج نوعی تسلی و دل‌داریِ داستانی است، ثابت می‌کند که نمی‌خواهد او را چه از لحاظ داستانی و چه از لحاظ دینی دل‌داری و تسلی دهد یا به‌عبارت دیگر، نمی‌خواهد با هر یک از این‌ها مخاطب خود را تخدیر کند. تس دوربی‌فیلد۲۲ و جود فاولی۲۳ نمونه‌ی تام و تمامِ قهرمانان تراژیک هستند، اما در دفتر تاریخ ادبیات داستانی انگلیس بسیار گمنام و غریب مانده‌اند. سموئل ریچاردسون به خواسته‌ی مردم در قبال داستانش وقعی ننهاد؛ مردم رنج‌دیده‌ای که با بی‌قراری و اضطراب،

سرنوشت قهرمان زن رمانش، کلاریسا را دنبال می‌کردند.

ریچاردسون به‌جای این‌که با لجاجت، وقایع داستان را به مرگ کلاریسا منتهی کند، باید به نجات او برمی‌خاست. افسردگی و ناامیدی، آرامش مردمان دوره‌ی ویکتوریایی را برهم زده بود. این پایان ماجرا نبود؛ چرا که مردم احساس می‌کردند این یأس و افسردگی از لحاظ اجتماعی خردکننده و آشوب‌خیز است. در عصر آشوب اجتماعی یکی از اهداف اولیه و مهم هنر، این است که تزکیه کند و اخلاق بیاموزد. فروید، در بحث پیرامون تخیل، به‌طور کلی چنین استدلال می‌کند که مسئله‌ی اصلی ادبیات داستانی اصلاح کردن اشتباهات بزرگی است که حقایق ناخوشایند آن‌ها را رقم زده‌اند. رمان انگلیسی به حمایت از وضع موجود برمی‌خیزد، نه فقط به‌لحاظ توجهی که این رمان به شأن، جایگاه، احترام یا نظام اجتماعی دارد، بلکه بدین خاطر که همواره تأکیدش بر فرجام‌های خوب و خوش است.

در این روزگار خالی از امید ما، نویسندگانِ خلاصه‌ی پشت جلد کتاب هم اغلب تمام تلاش‌شان را می‌کنند که از دل تاریک‌ترین داستان‌ها، کوچک‌ترین کورسوی امید را ببینند و آن را روی جلد بیاورند. آن‌ها قاعدتاً تصورشان این است که احتمالاً، یأسِ بیش از حد برای خوانندگان، بسیار دل‌سردکننده و ناامیدکننده است. با این همه ما به این‌که فرجام داستان‌هایمان ملال‌آور و بی‌نتیجه باشد خوگرفته‌ایم؛ یعنی وقتی همین داستان‌ها نمی‌توانند به‌درستی حس اندوه را منتقل کنند؛ در نتیجه می‌توانند به داستان‌هایی گیرا و جذاب تبدیل شوند. رمان کوریِ۲۴ ژوزه ساراماگو۲۵ نمونه‌ی صادق این مدعا است. در پایان داستان، گروهی از مردان و زنانی که بی‌دلیل و بی‌جهت بینایی‌شان را از دست داده‌اند، به یک‌باره بینایی خود را به‌دست می‌آورند. شخصیت‌های نابینای داستان، یکی پس از دیگری، از دنیای تیره و تار خود می‌گذرند و به روشنایی می‌رسند. یک اثر داستانیِ امروزی که بخواهد چنین فرجام شاد و تغییرپذیری داشته باشد، همان‌قدر جسورانه است که اگر مثلاً غرور و تعصب۲۶، در آن زمان، با قتل‌عام خواهرانِ بنت۲۷ پایان می‌یافت.

**اطلاعات کتاب‌شناختی:**

ایگلتون، تری، امیدواری بدون خوش‌بینی، انتشارات دانشگاه ویرجینیا، ۲۰۱۵

Eagleton, Terry. Hope without Optimism. University of Virginia Press, 2015

**پی‌نوشت‌ها:**

[۱] cheeriness

[۲] Lionel Tiger

[۳] The Biology of Hope

[۴] Hope in the Age of Anxiety

[۵] happiness

[۶] Bonheur

[۷] eudaemonia

[۸] contentment

[۹] Book of Ecclesiastes: کتاب جامعه بن‌داود (در عبری: מגילת קהלת کوهِلِت) نام یکی از بخش‌های عهد عتیق کتاب مقدس و درباره‌ی سلیمان پسر داوود است. از مضامین اصلی این کتاب این است که زندگی‌ای که در آن خدا مرکز نباشد، بی‌هدف و باطل است و بدون او هیچ چیز باعث خشنودی و رضایت واقعی نمی‌شود.

[۱۰] Gabriel Marcel

[۱۱] Clarissa

[۱۲] Samuel Richardson

[۱۳] Wuthering Heights

[۱۴] Villette

[۱۵] Charlotte Brontë

[۱۶] The Mill on the Floss

[۱۷] George Eliot

[۱۸] Middlemarch

[۱۹] Little Dorrit

[۲۰] Great Expectations

[۲۱] Thomas Hardy

[۲۲] Durbeyfield

Jude Fawley [۲۳]

Blindness ]۲۴[

Jose Saramago [۲۵]

Pride and Prejudice [۲۶]

Bennet [۲۷]

برگرفته از **ترجمان**